

آرش صادق‌بیگی

بازار خوبان



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

فهرست

۵	باران تابستان.....
۲۵	چشمان باز.....
۳۵	از طرف ما.....
۴۹	عرض یک حال.....
۵۵	زن دو دنیا.....
۵۷	گرمابه‌ی زیبا.....
۶۷	عریضجات.....
۷۳	نقشه‌ی ختایی مینا.....

باران تابستان

این دومین بار بود خودش را بیست و چهار ساعته می‌رساند ایران. بار اول سر مرگ پدر بزرگ بود، ده سال پیش. پدر بزرگ چند وقتی بود حال خوش نداشت، بابا از اصفهان آمده بود مراقبت. پیرمرد تا به پای چپ تکیه کرد و پای راست را گشاده گذاشت چشم‌هاش سیاهی رفت و ولو شد کف مستراح. مستراح نبود بیت‌الخلا بود، از این کاسه‌سنگی‌های گود باغی که یک تف به شتر گلوش می‌انداختی، سوت می‌زد و طول می‌کشید تا برسد به ته. خانه را شصت سال پیش که آمده بود تهران ساخته بود، دست‌تنها وسط باغ‌های عشرت‌آباد. سال‌ها خانه‌ی پدر بزرگ اولین خانه‌ی آن حوالی بوده. بعدها هم که کوچه‌کشی کرده بودند شهرداری کوچه را زده بود به نام پدر بزرگ، کوچه‌ی «صنوبری».

تا به زور بلندش کردم و نشاندم‌اش کف راهرو، چانه انداخت. پدر بزرگ در مستراح همان خانه‌ای مُرد که در و دیوار و پنجره‌ش را از بچه‌هاش هم بیشتر دوست داشت. می‌زد به حفاظ سیمانی راه‌پله، می‌گفت: «مونس من این خون‌س». راست می‌گفت. بچه‌های بی‌معرفتش را یک‌شبه ساخته بود، برای ساخت این خانه‌ی ارواح که سال‌ها خاک خورده بود.

بابا همیشه خبر بد را زودتر می داد. هنوز مرده را کف هال نخوابانده بودیم که تلفن برداشت و شماره گرفت. گفتیم: «الان دو نصفه شبه اون جا.» گوش نکرد. تلفن رفت زوی پیغام گیر، بابا یک «مهدی» گفت و بعد فقط گریه کرد. عمومهدی خیلی بابایی بود، نه به این خاطر که ته تغاری بود یا مهر بیشتری می دید، بابایی بود چون هربار کلانتری شش میدان ثریا بازداشت اش می کرد، پدر بزرگ سند خانه مونسش را می گذاشت و درش می آورد. تا همین بار آخر هم که آمد، میدان ثریا میدان ثریا بود. این میدان که ته اش کنجی بیشتر نیست و تنها میدان بن بست جهان است هیچ وقت نه گرگان شد نه شهید نامجو. با یک ثریا گفتن، می شد مرکز جهان و عمومهدی تمام یاغی گری های جوانی اش را در یک آن مرور می کرد. سال ها قبل این که برود، شرمین میدان نقلی بوده، عوامل و ایادی داشته و حکومت می کرده؛ وسط میدان شراب را با غرابه سر می کشیده، با عربده کشی سامورایی های نظام آباد را سر جای شان می نشانده، شب ها هم جور کن خمر و قمر و اسباب مناهی رفقا می شده.

خانه شلوغ شده بود. تخت را از پشت نعش کش بهشت زهرا کشیدیم بیرون. مرده ی ترمه پیچ را با صلوات از پاگرد تنگ طبقه ی دوم آوردیم پایین. می سرانندیم اش عقب کابین مزدا که تلفن بابا زنگ زد. عمومهدی بود. گفته بود از وقتی رفته گریه نکرده، مرده را بدون او خاک کنند می آید و خون به پا می کند. واقعاً می کرد.

پدر بزرگ اولین مرده ی جهان بود که رو به بالا تشییع می شد. خوابانندیم اش کف هال و دو پنکه بالای سرش گذاشتیم. چهار گوشه ی ترمه هم، جاسیگاری برنجی و پارچ آب گلدان و چی و چی گذاشتیم که باد بلندش نکند. قرآن به دست نشستیم تا عمومهدی بیاید.